

فهرست

۱	عمارت ویستریا
۴۵	نقشه‌های بروس - پارتینگتن
۸۷	پای شیطان
۱۲۳	حلقه سرخ
۱۵۳	ناپدید شدن لیدی فرانسیس کارفکس
۱۸۳	کارآگاه محتضر

عمارت ویستریا

۱. تجربه عجیب آقای جان اسکات اِکلز

در دفترچه یادداشت‌م ثبت شده است که روزی سرد و ابری و پُرباد در اواخر مارس ۱۸۹۲ بود. هنگامی که مشغول صرف ناهار بودیم، تلگرافی به دست هولمز رسیده بود، و او سردستی جوابش را نوشته بود. هیچ صحبتی درباره‌اش نکرد، ولی این موضوع فکرش را مشغول کرده بود، چون بعد از ناهار، غرق در فکر کنار بخاری دیواری ایستاده بود و پیپ می‌کشید، و گهگاه نگاهی به آن تلگراف می‌انداخت. ناگهان رویش را برگرداند طرف من؛ برق شیطنت‌آمیزی در چشمهایش می‌درخشید. گفت:

– واتسن، به گمانم تو را باید اهل ادب محسوب کرد. کلمه «گروتسک»^۱ را چطور معنی می‌کنی؟
گفتم:

– عجیب ... درخور توجه.

در پاسخ معنی من سرش را تکان داد و گفت:

– مطمئناً معنی‌اش بیشتر از اینهاست؛ به چیزی فاجعه‌بار و هولناک اشاره دارد. اگر بعضی از آن داستانهایی را که سر خوانندگان بردبار را با آنها به درد آورده‌ای به خاطر بیاوری، متوجه می‌شوی که مسائل

1. grotesque

۲ حلقه سرخ

گرویسک در بسیاری از موارد تشدید شده و به مسائل جنایی تبدیل شده‌اند. ماجرای بی‌اهمیت مردان موسرخ یادت می‌آید؟ آن ماجرا هم در آغاز بسیار گرویسک بود؛ با این حال، دست آخر به اقدامی خطرناک برای سرقت ختم شد. یا آن ماجرای بسیار گرویسک «پنج هسته پرتقال»^۱ که به توطئه‌ای برای قتل منتهی شد. این کلمه باعث می‌شود حواسم را جمع کنم.

پرسیدم:

– در آن تلگراف هم هست؟
تلگراف را با صدای بلند خواند.

همین حالا تجربه‌ای بسیار عجیب و گرویسک را از سر گذرانده‌ام.
می‌توانم با شما مشورت کنم؟

اسکات اکلز^۲

اداره پست، چرینگ کراس^۳

پرسیدم:

– مرد است یا زن؟
– خُب معلوم است، مرد است. هیچ زنی هرگز تلگرافی نمی‌فرستاد که هزینه جوابش را پرداخته باشد. خودش می‌آمد.
– با او ملاقات می‌کنی؟
– واتسن عزیزم، تو که می‌دانی از وقتی سرهنگ کرادرز^۴ را به زندان انداخته‌ایم، چقدر حوصله‌ام سررفته. مغز من مثل ماشین مسابقه است؛ اگر به کاری که برایش ساخته شده مشغول نباشد، خودش را از بین می‌برد. زندگی چنگی به دل نمی‌زند؛ روزنامه‌ها به درد نمی‌خورند؛

۱. اشاره است به دو داستان از نخستین ماجراهای شرلوک هولمز با عنوانهای «انجمن موسرخ‌ها» و «پنج هسته پرتقال» که هر دو با ترجمه زنده‌یاد کریم امامی در مجموعه رسوایی در بوهم از انتشارات طرح نو منتشر شده‌اند.

2. Scott Eccles 3. Charing Cross 4. Colonel Carruthers

عمارت ویستریا ۳

انگار جسارت و خیالپردازی برای همیشه از دنیای جنایت رخت بر بسته است. آن وقت از من می‌پرسی آیا حاضرم مسئله جدیدی را، هر قدر هم که بی‌اهمیت از کار دربیاید، بررسی کنم؟ ولی صبر کن ببینم، اگر اشتباه نکنم، این باید همان مراجع ما باشد.

صدای گامهای منظمی در پله‌ها به گوش رسید، و یک لحظه بعد مردی تنومند، بلندقد و بسیار موقر با ریش و سیبیل جوگندمی به داخل اتاق هدایت شد. چهره پرنخوت و رفتار متفرعناش نشان می‌داد چه جور آدمی است. از گترهایش گرفته تا عینک دورطلابی‌اش پیدا بود که هوادار حزب محافظه‌کار، اهل کلیسا، شهروندی خوب، و به منتهی درجه درست‌آیین و سنت‌گراست. ولی تجربه حیرت‌انگیزی آرامش ذاتی او را برهم زده و آثارش در موهای آشفته، گونه‌های برافروخته از خشم، و رفتار سراسیمه و هیجان‌زده او باقی بود. بلافاصله رفت سر اصل موضوع. گفت:

– آقای هولمز، من تجربه بسیار عجیب و نامطبوعی را پشت سر گذاشته‌ام. به عمرم هرگز در چنین موقعیتی قرار نگرفته بودم. بسیار ناخوشایند و ناراحت‌کننده است. حتماً باید برایتان توضیح بدهم. نفس‌نفس می‌زد و نزدیک بود از عصبانیت منفجر شود. هولمز با لحن آرامش‌بخشی گفت:

– خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید، آقای اسکات اکلز. می‌شود قبل از هر چیز بپرسم اصلاً چرا به سراغ من آمدید؟
– واقعیتش، آقا، به نظر نمی‌آمد این موضوع به پلیس مربوط باشد؛ با این همه، بعد از شنیدن واقعیتها به طور قطع اذعان می‌کنید که نمی‌توانستم آن را به حال خود رها کنم. کارآگاههای خصوصی قشری هستند که بنده مطلقاً هیچ ارادتی به آن ندارم، ولی با این وصف، از آنجا که اسم شما را شنیده بودم ...

– حق با شماست. ولی، در وهله بعد، چرا بلافاصله نیامدید؟

– منظورتان چیست؟

۴ حلقه سرخ

هولمز نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

– الآن ساعت دو و ربع است. تلگراف شما حدود ساعت یک مخابره شده است. ولی هر کسی با مشاهده سرو وضع شما متوجه می شود که ناراحتی تان از لحظه ای که بیدار شده اید، وجود داشته. مراجع ما موهای شان نخورده اش را با دست مرتب کرد و به چانه اصلاح نشده اش دست کشید.

– حق با شماست، آقای هولمز. هیچ به فکر سرو وضع نبودم. فقط خیلی خوشحال بودم که از چنان خانه ای خارج می شوم. ولی پیش از آنکه نزد شما بیایم، تمام مدت این طرف و آن طرف دویده ام و پرس و جو کرده ام. می دانید، به بنگاه معاملات املاک رفتم، و آنها گفتند که کرایه آقای گارسیا تمام و کمال پرداخت شده و همه چیز در مورد عمارت ویستریا درست و به قاعده است.

هولمز با خنده گفت:

– آقا لطفاً دست نگه دارید. شما مثل دوستم، دکتر واتسن، هستید که عادت بدی دارد و داستانهایش را غالباً از آخر تعریف می کند. خواهش می کنم به افکار تان نظم بدهید و به ترتیب تاریخ به من بگویید دقیقاً چه اتفاقیایی موجب شده با موهای شان نکرده و ژولیده، و کفش مهمانی و جلیقه ای که دگمه هایش را اشتباه انداخته اید، به دنبال مشورت و کمک بیایید.

مراجع ما با قیافه تأسف باری به سرو وضع عجیب و غریب خودش نگاه کرد.

– یقین دارم که ظاهرم خیلی بد است، آقای هولمز، و تا آنجا که به یاد دارم، در تمام عمرم هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود. ولی من همه این ماجرای عجیب را برایتان تعریف خواهم کرد، و مطمئنم که بعد از آن تصدیق می کنید عذرم موجه بوده است.

ولی شرح ماجرای او هنوز شروع نشده متوقف شد. بیرون جنب و جوشی بود، و خانم هادسن در را باز کرد تا دو مرد قوی بنیه را با

عمارت ویستریا ۵

قیافهٔ مأموران رسمی به داخل اتاق هدایت کند که یکی از آنها را خیلی خوب می‌شناختیم؛ بازرس گرگسن^۱ بود از اسکاتلندیارد، پلیسی فعال، شجاع، و در حد خودش قابل. با هولمز دست داد و دوستش بازرس بینز^۲ را از نیروی پلیس ساری^۳ معرفی کرد.

– ما با همدیگر مشغول شکار هستیم، آقای هولمز، و به دنبال ردی به این سمت آمده‌ایم.

بازرس گرگسن چرخید و چشمهایش را، که شبیه چشمهای سگهای بولداگ بود، به مهمان ما دوخت.

– شما آقای اسکات اکلز ساکن سرای پاپم^۴ در لی^۵ هستید؟
– بله.

– ما تمام صبح در تعقیب شما بوده‌ایم.
هولمز گفت:

– بدون شک رد ایشان را از طریق آن تلگراف پیدا کردید.

– کاملاً درست است، آقای هولمز. ما این رد را در ادارهٔ پست چرینگ کراس پیدا کردیم و به اینجا آمدیم.

– ولی چرا در تعقیب هستید؟ چه می‌خواهید؟

– آقای اسکات اکلز، ما به دنبال اظهاریهٔ شما دربارهٔ وقایعی هستیم که شب گذشته منجر به مرگ آقای الوئیسیس گارسیا^۶، ساکن عمارت ویستریا، نزدیک اِشر^۷ شده است.

مراجع ما صاف نشست؛ نگاهش مات بود و ذره‌ای رنگ به رخسار حیرت‌زده‌اش نمانده بود.

– مرده؟ گفتید او مرده؟

– بله، آقا، او مرده.

– ولی چطور؟ تصادف بوده؟

1. Gregson 2. Inspector Baynes 3. Surrey 4. Popham
5. Lee 6. Aloysius Garcia 7. Esher

۶ حلقه سرخ

– به قتل رسیده، بی‌برو برگرد.
– خدای بزرگ! خیلی وحشتناک است! منظورتان ... منظورتان که این نیست که به من مزنونید؟
– نامه شما در جیب متوفی پیدا شده، و از روی آن فهمیده‌ایم که قصد داشته‌اید دیشب را در خانه او بگذرانید.
– همین کار را هم کردم.
– این کار را کردید، جدّاً؟
دفترچه یادداشت رسمی بیرون آمد.
شرلوک هولمز گفت:
– کمی صبر کن، گرگسن. شما یک اظهاریه ساده که بیشتر نمی‌خواهید، این طور نیست؟
– و وظیفه دارم به آقای اسکات اکلز اخطار کنم که ممکن است از اظهاراتشان علیه ایشان استفاده شود.
– وقتی شما وارد اتاق شدید، آقای اکلز می‌خواستند ماجرا را برایمان تعریف کنند. واتسن، فکر می‌کنم یک گیلان برندی با سودا برایشان بد نباشد. خُب، آقا، پیشنهاد می‌کنم به این حضار جدید ابداً توجه نکنید، و ماجرا را درست همان طور شرح بدهید که اگر صحبتتان قطع نشده بود شرح می‌دادید.
مهمان ما برندی را لاجرعه سرکشیده و رنگ به صورتش برگشته بود. نگاه تردیدآمیزی به دفترچه یادداشت بازرس انداخت، و بلافاصله اظهارات عجیبش را آغاز کرد.
گفت: «من مجردم و از آنجا که آدم خونگرمی هستم، دوستان خیلی زیادی دارم. بین آنها خانواده آجوساز بازنشسته‌ای به نام ملویل هست که در عمارت اربابی آل‌بمارل^۱ در کنزینگتن زندگی می‌کند. در خانه او بود که چند هفته پیش با جوانی به نام گارسیا آشنا شدم. آن طور که

1. Albemarle Mansion